النبض

تالیف

الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله ابن

سینا البخاری

JAMIA MILLIA
2090
AC No :.....
Date 21.8.03
CENTRAL LIBRARY DELHI

MICROFILMED
22 MAY 1978

مخطوط ۱۳۱۵ھ

۱۰-ص

((رقم ~~۷۲۹~~ 2090))

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد این رساله ایست در معرفت نبض

از زبان حکمای شیخ ابو علی ابن الحسین بن عبد الله بن سینا رحمهم الله تعالی مشتمل بر فصل و فصل ازان اصلی است از حکمت

فصل اول در دانستن اصلها که اولاً باید دانست آفریدگار تعالی شانه بآن حکمت که وی داند سر در دانش جوی را از اندک

آن آگاهی داده است چهار گوهر اصل اندرین عالم که زیر آسمان است بآفرید یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاک

و از ایشان بکمابیشی آمیزش چیزهای دیگر را آفرید چون ابر و باران و سنگ و گوهر گداختنی پذیرفتنی و گوهر روینده

و گوهر جنبنده و چون مردم هریکی را وزن دیگر زن چهار گوهر داده و دیگر گونه بخشیده آتش را گرم آفرید و از خشکی

بهره داد و خاک را خشک آفرید و از سردی بهره داد و هستی از سرشت ازین چهار مردم بود مردم را از گرد آمدنا

۲۰۹۰
اندراج

آفریده یکی تن که او را بدن و جسد خوانند دیگری جان که او را روح خوانند سوم روان که او را نفس خوانند چهارم جسد کثیف است
و روح لطیف و نفس چیزیست سرزدن از گوهرهای مذکور و لطیفی از جسد و لطیفی روح است که مسمی لطیفی روح تنگی است
و با یک گوهری و روشنی چنانچه بوی گل روشنی لطیفی نفس دیگر است که اندر رنگ لطیفی نباید و نامیده است
بر لطیفی سخن و به لطیفی معانی و آفریدگار تعالی شانه تن را از اندامها ساخت و اندامها را از کثافت اخلاط اما روح
را از لطافت روان آفرید و خلطها چهار اند یکی خون که پاکیزه و روان خون اصل بود و دیگر بلغم که نم خون است و خون مایه است
سوم صفرا که کف خون است چهارم سودا که دردی و ثفل خون است و این چهار را از ان چهار گوهر پیشین آفرید
و آنرا سببها و دردنهای مختلف آفرید یکی را خون بیشتر چون گرمی و دیگری را بلغم بیشتر چون مغز و یکی را صفرا
چون تابشی و دیگری را سودا بیشتر چون بیخوابی و جان را نیز از لطیفی این خلطها آفرید و بر جانی روزی و آنرا
دیگر روزی آفرید و پرورش اصل جان اندر دل است و جایگاهش دل و شریانهاست و از دل بسایگی شریانها
باندامهای دیگر شود و بخشت باندامهای تن چون مغز و جگر و اندامهای درونی و از انجا بدیگر اندامها شود بهر جانی
طبع روح دیگر شود تا اندر دل بود بغایت گرمی و لطیفی آتش و لطافت صفرا اندر وی غلبه دارد پس آن بهره
که از وی بمغز شود تا مغز بوی زنده شود و مغلهای خوش بکند سرد و تر شود و اندر آرامش وی لطافت آب
و بخار بلغم بیشتر افتد و آن بهره که به جگر شود تا جگر بوی زنده باشد و مغلهای خوش بکند نرم تر و گرم تر
و بیشتر تر شود و اندر آرامش وی لطافت هوا و بخار خون بیشتر شود و بالجمله روح اصلی چهار اند روح حیوانی
که اندر دل بود و دوم اصل همه روحهای راست دیگر روح نفسانی که بطبع پزشکان که اندر مغز سر بود سوم روح طبیعی
بطبع پزشکان اندر جگر بود چهارم روح تولید مثل که اندر خایه بود و این روحها سایگی ها اندر جان نفس
نهایت پاکی و میان تن نهایت کثیفی و قوتها نفس چون قوه حس و قوت جنبش و دیگر قوتها بسایگی روح بهره اندرها
رسد و بیشتر دلیل بودن نبض بر حال دل است زیرا که جایگاه روح راست و بیشتر دلیل بودن آب بر حال جگر است
زیرا که جایگاه رائیس خلطهاست و علم نبض که آنرا علم رگ خوانند علم روح راست و علم آب که علم نفس خوانند
علم حال خلطهاست فصل دوم اگر این حیوان جانور بود که از وی چیزی جدا نشدی و متحلل نگشتی
و نیاز بودی به بیابودنی و داری و نگاهداری حیوان از غذا نبایستی که غذا بدل آنست که از وی مالد و در گاه تلف نفقد
که کم مالد باید گرمی که با او از کمی حرکت باشد چون حال مار بزمستان اندر سوراخ که کمی حرکت از بدی غذا
از بیرون زیرا که با بدن غذا او را دهد که آن با جسم خام است نپخته شود و خون گردد و تن را غذا افتد و اگر گرمی گوید

که پیدا بود که اندرون حیوان چه بسیار باید جوانش آنست که این غذا که از بیرون می‌خورد بسیار
زیرا که یکبار شود و غذای حقیقی گردد بلکه بیشتر تحلل و فضله شود و اندکی از آن بدن یار گردد و این غذا که از بیرون آید
تمامی غذا شود پس این بسیار بآن شمار راست نیاید پس تن حیوان را الا در چنین حال نیاید تا بدل مایلش بود با آنچه تحلل
تن و روح که لطیف است رنجیده اولی‌تر که بدل آن تحلل دوی بیشتر و زودتر بود غذا را بیشتر و زودتر باید و تا صبوری
بیشتر بود در یکی غذا او از بیرون فضله و تحلل و حاجت بدفع کردن افتاد و فضله روح لطیف زیست دگری نخواهد بود
که او را از روح دور کرده آید بسلامت که روح ناگزیر است آن صبوری نتواند کردن تا بیرون شد بافضله خویش
باید که زود جدا شود و روح را سبب دیگر است که دوی چون آتش افروزان راست اندرون تن را بنیاد اگر سوزی کرد
نیرو نرسد از اعتدال اندر گردد و متحلل گردد پس حیوان را سرد او را معتدل دارد و نشسته دارد همچنانکه آن غذا او
تن را اندر تن روباند و فضلها را از تن بشوید و بیرون برد پس غذای جان را از بیرون و اندرون جان رساند
و فضلها را از جان بیرون کند همچنانکه آهنگر هوا را بگیرد بدم و گستردن اندیشه نیاید دم کشیده را بسته
کردن و فراز هم آوردن بیرون کند پس دل و شریانها حرکت کشیدن کند که استنشاق خوانند هوا را اندرون کشد
و هوای خشک را از بیرون بجای غذا او بروح رساند و بحرکت بهم آمدن آنرا که انقباض خوانند فضله بخار دوی
از روح جدا کند تا روح سلامت بود و این دو جنبش را باز و بکون گویند که اندر میان ایشان است نبض خوانند همچنانکه پدید
کرده آید دم زدن مانند نبض راست و نشستن خویش زیرا هوا است بسبب گرمی دل تا دل همواره از وی بستاند و فضله
بوی رسید و چون هوا اندر نشستن گرم شود و فضله بخار دودی بسیار گردد که اندر وی بلند شود و نیش بکار نیاید
آن هوا بیرون کند و هوای دیگر بستاند تا آن گرمی و دم زدن را خنک نیض بود چندانکه آن هوا از کار نشود
دیگر دم باید زدن پس چنان این حرکت و این بکون مختلف شود و بسبب اختلاف حال روح حال روح مختلف شود
بسبب اختلاف حال بدن و حال نبض از قبیل این حرکت و این بکون علامت شود حالهای دیگر را

فصل سیوم در دل و شریانها همه تن راست و شریانها مثل چون دل کیست اندام راست و همچنانکه آن روح را که اندر
دل راست حاجت راست بدم زدن از راه نشستن همچنان تیز تر آن روح را حاجت راست بدم زدن و هوا کشیدن
از راه ساعتها در ساعتی که شریانها بطبع خویش می‌جنبند یا بین بود حرکت است بدر انقباض خوانند چنانچه دل می‌جنبد
همان غرض را در یکسان بیشتر که نگویند دانسته اند بندیده اند که حرکت نبض بر سبیل بدر و فراز است یعنی که گاه دل
خون و روح را همچو بدل شریانها رساند تا شریانها بگیرد و بجنبد و گاه خویش کشد تا شریانها تهی شود و بیاید حرکت

برگ لیف دانه‌ها حرکت آن مادرست که بوی می آمد نه از خودی خویش و در جنبش درست که از آن بانگی آید نه برگ بلکه

حرکت انقباض و انبساط کند و روح را از دل و سواد از اندام بخود کشد و از خود جنبش نفسانیه بیرون کند و دلیل بر آن است

که کسی بود که او را اندامها چون دست مثل جنبش دگر دگر جنبش زیادت شود و سبب دل مثلاً مانند دیگر که

آن نشانیان که بیماگی آن دل بود اندرون دست جنبش افزوده باشد تیزتر و شتاب‌تر حرکت کند پیشتر

از دل و نشانهای دیگر که از آن حال نبوده باشد و اگر نه این دل بودی همیشه چون حرکت دل بودی

یا کم تیزتر و از اینجا یک نشانی را دو طبقه آرند الا یک نشانی را دو اندامگاه نهند او را

یک طبقه آرند الا یک را دو طبقه بحسب احتیاط و دستواری آرند زیرا که اکثر نشانها فرزند دل است

و در که عزیزتر است از خون و مانند آن در آنجا است و روح تنگ‌تر است و لطیف‌تر از رگ پیوند

آسان‌تر گرز نکند و دیر آنکه با جنبش است جنبنده‌تر و رساننده‌تر بود فصل چهارم اکنون بدانکه

نبضی از چهار چیز پدید آید یکی حرکت انبساط دیگری حرکت انقباض دیگر سکون میان حرکت انقباض که نفسیان دانسته

کرده‌اند کرانه‌ها دیگر چیزی بجنبد سوی چیزی و از آنی بجنبد سوی چیزی دیگر الا آنکه اندر میان باید که

بایستد و سکون آورد و حرکت انبساط را نیز چنان باید نگفت در نبض الا که نهایت ضعیفی بود و نهایت بطالی

و اما حرکت انقباض بدشواری شاید اندر نبض و نزدیک بسیاری از طبیبان آنست که نشاید یکی دانستن

و یکی چنان آنست که اندر عضلهای گم گوشت و نرم پوست شاید اندر نبض نرخند غالب آنست که نشاید

و او را اندر نبض که غالب بحس حرکت انبساط نشاید دانستن و سکونی با انبساط دیگر کس از آن سبب نیز

دلیل حرکت انبساط است و راه اندر نبض دلیلهای رگ زده حسی است بنظار نزدیکان را چند

به حقیقت نزدیک یکی اندازه حرکت و یکی تیزی و درد آگهی و یکی راه ضعیف و قوت حرکت و یکی در آمدن

و زدودن حرکت و یکی گرمی و سردی رگ و یکی نرمی و سختی رگ و یکی بند گرفتگی و نافتادگی رگ و نظام داری

و نانظام داری رگ و یکی از زمان جنبش دارد و جنبش رگ گشتن را جنبش بمقدار خوانند دوم را جنبش بسرعت

و الطی خوانند سوم را جنبش قوت و ضعف خوانند چهارم را جنبش تفاوت و تواتر پنجم را جنبش حرارت و برودت

ششم را جنبش لین و صلابت هفتم را جنبش امتلاء و خلاء هشتم را جنبش استواء و اختلاف نهم را جنبش نظام و نانظام

دهم را جنبش در زمان حرکت و سکون و ما تفسیر هر یکی را شرح کنیم فصل پنجم اندازه حرکت آن بود

که مقدار موجب انبساط بود اگر در داری بسیار دارد و اگر اندکی اندک و تباری طویل خوانند و اگر داری

اندک بود و از اگر کوتاه خوانند دو ثانی تقصیر خوانند و میان را معتدل خوانند و اگر بیش از دو ثانی دارد آن را بیش خوانند و ثانی را نیز
و اگر بینا بسیار اندک دارد نعش تنگ خوانند و ثانی ضیق بود و میان معتدل همین خوانند و اگر هم دراز دارد و هم بسیار آن را
نعش بلند خوانند و ثانی ترف و ساعی خوانند و اگر بینا و بالا تنگ دارد و لیکن دراز نباشد دارد آن را نعش مطبر
خوانند و ثانی غلیظ نامند و اگر بینا دو ناقص بود از نعش بار یک خوانند و اگر هم دراز و هم بینا و هم بلند دارد
آن را نعش عظیم خوانند و اگر در هر سه قطر ناقص بود آن را نعش فرد خوانند و ثانی صغیر گویند و میان را معتدل اگر
و آن آب تیزی او در نگی نعش تیز را ثانی سریع خوانند و در نگی را بطیئی گویند و تیز آن بود که راه دراز را بزمان
کوتاه ببرد و در نگاه که راه را دراز بزمان کند تا آخر زمان او را تیز و سریع خوانند و در نگاه که بدیر کند و زمان دراز تر
او را تیز و سریع خوانند و اگر بدیر در نگ کند او را بطیئی خوانند و میان را معتدل و اما آب قوت و ضعف
بر گه که زخم انساط سخت بود دانستن را این بود که ~~[illegible]~~ بر دارد و در اندازد او را قوی خوانند و بر گه
سست رحم بود و یکم بار گرفتن آن هم بود که رود بر دارد او را ضعیف خوانند و میان را معتدل قوت خوانند
و بهر جا میان معتدل موافق تر بود و طبع را پسندیده تر الا اندر ما قوت که آن زیاده تر بود از معتدل بشتر آن
بهتر بود و اما آب در بر کردن و فرود آمدن این اندر یک نعش بود کمتر بود در نعش باید بر گر نعش دوم بیشتر تن
زود تر آید از نعش دوم خوانند و ثانی تواتر نامند و بر گر دیر آید از نعش گست خوانند و ثانی متفاوت
خوانند و نامهای دیگر است و لیکن این مشهور تر و میان معتدل و اما آب بر دی در گی بر گه که در آن گرم تر
آید از آنکه بطبعی بود آن را نعش گرم خوانند و بر گه که سرد تر آید از نعش سرد خوانند و میان میان را معتدل
و اما آب تری و سختی بر گه که بر بوست رگ بدست نرم آید اندر شکستن بوقت گرفتن آن را نعش نرم خوانند
و چون سخت باید چنانچه بزور کشیده شود آن را سخت خوانند و میان میان معتدل و اما آب پری و تهی بر گه که دست
اندر رگ چنان بیند که چیزی اگنده بود این را نعش پر خوانند و بر گه چنان بود که چون شک تهی
اندر و یک اگنده نه بیند آن را نعش تهی خوانند و میان میان را معتدل خوانند فصل ششم و اما آب بیکدیگر
مانند بودن و نابودن بر گه که نعش پیش باشد همه بوقتها آن را نعش سوار خوانند باطلاق و ثانی متوسط
دانند و بر گاه که نماند مختلف خوانند و بر گاه که یا بی باشد و یا بی نماند مثلاً نبرک چون یکدیگر بود و لیکن
به تیزی نه چون یکدیگر بود گویند که بند مستوی است به بزرگی و مختلف است به تیزی و اما آب بنظام و بی نظام
این باب پیش از اختلاف است زیرا که این بنظام نظام اختلاف است که اختلاف دو گونه است یکی اختلاف